

مجموعه آثار و رسائل دعوی دکتر محمد العریفی (۱)



زندگی سعادتمندان

ترجمه: محمد امین عبداللهی



وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

عنوان کتاب:	زندگی سعادتمندان
عنوان اصلی:	عیش السعداء
نویسنده:	محمد العریفی
مترجم:	محمد امین عبدالهی
موضوع:	مواعظ و حکمت‌ها
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری
منبع:	وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی www.Arefe.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مخصوص خداوندی است که مخلوقات را آفرید...

ستایش ویژه‌ی اوست که با قدرت خود آفریدگان را خلقت نمود و با حکمت خود کارهایشان را سامان داد...

ستایش مخصوص الله است که گردن‌ها در برابر عظمتش خم شده‌اند و سختی‌ها در برابر نیرویش آسان گردیدند و ابرها به امر او در حرکتند... ستایش از آن الله است که دریا‌های پر بار و نه‌رهای جاری و کوه‌های استوار تسبیح او گویند...

او را ستایش می‌گویم که شیرینی حمدش با تکرار افزون شود و او را سپاس می‌گویم که فضلش بر شاکران پی در پی است... و درود و سلام بر آن نعمت خداوندی... و آن رحمت عطا شده به جهانیان... محمد بن عبدالله؛ بر وی و بر آل او بهترین درود و کامل‌ترین سلام‌ها باد...

اما بعد... برادران و خواهران گرامی...

خداوند همه‌ی بندگان را از یک اصل واحد آفرید و آنان را در شکل و حال تفاوت داد...

برخی ثروتمندند و برخی فقیر... برخی سفید و برخی سیاه... برخی بخیل و برخی کریم... برخی شکرگذار و برخی لئیم... برخی تقی و عابد و برخی دیگر فاجر و فاسد... و برخی صالح و زاهد، و برخی کافر و کینه‌توز... اما همه‌ی آن‌ها در یک چیز متفقند و آن این است که همه به شدت در

راه رسیدن به یک هدف در تلاشند، و آن هدف «خوشبختی» است...
 بازرگانی که روز خود را در تجارت می گذرانند... دانشجویی که سال ها در
 مدارس و دانشگاه ها تلاش می کند... کارمندی که در پی ترفیع و پیشرفت
 است... مردی که با زنی زیبا ازدواج می کند، یا خانه ای مجلل می سازد...
 همه در جستجوی خوشبختی و سعادتند...

حتی جوانان و دخترانی که به ترانه ها گوش می سپارند و چشمان شان به
 سوی حرام می نگرد... آن ها نیز در جستجوی خوشبختی هستند...
 سعهی صدر، آسودگی خاطر، و صفای درون... همه اهدافی هستند که
 مردم در پی به دست آوردن آنند...

عجیب است این «سعادت» که خواستگاران زیاد دارد و مردم در راه
 رسیدن به آن ازدحام کرده اند!

اما سوال بزرگ این است: آیا کسی از این مردم به این سعادت که در پی
 آن است رسیده؟!.

آیا آنان در انس و شادی واقعی به سر می برند، بی آنکه تصنع و
 ظاهرسازی کنند؟

هرگز؛ به خدا سوگند. بیشترشان چنانند که شاعر می گوید:

با مردم روبرو نشدم مگر آنکه از من لبخندی دیدند، و نمی دانند در

درون من چه خبر است

چنان برای مردم اظهار شادی می کنم که آرزو کنند به جای من بودند

اما اگر می دانستند که من بیچاره ای غمگین و دلتنگم

بی شک از من دوری می کردند و نزدیکم نمی شدند سپس از دوری ام

تفرشان بیشتر هم می شد

گویا اگر بدبختی ام را برای دوستان نمایان کنم بزرگترین گناه را انجام

داده ام

مردم اینگونه‌اند و برای آنان که غمی سنگین دارند مرگ می‌خواهند!
 نخستین کسی که خوشبختی را از دست می‌دهد کسی است که با گناه
 خواهان آن باشد...

گناهکاران واقعاً خوشبخت نیستند، حتی اگر اظهار شادی و خوشحالی
 کنند...

بنابراین فریب ظاهر بندگان شهوت‌ها را نخور... چرا که آنان لبخند
 می‌زنند و می‌خندند، اما در قلبشان چیز دیگری می‌گذرد...

به خدا سوگند اگر درون این سینه‌ها را می‌دیدید آن را چون آتش‌دان
 می‌یافتی

که سوختِ آن شهوت‌ها و حسرت‌ها و دردهایی است که در گذر زمان
 خاموش نمی‌شود

روحشان در تنهایی است و تن‌هایشان در راه [لذت‌ها] در تلاش است نه
 برای خشنودی خداوند

تلاش‌شان نیست مگر برای خوشی زندگی دنیا، حتی اگر کارشان به آتش
 منتهی شود

از آن بندگی که برایش آفریده شده‌اند گریختند، در نتیجه مبتلای بردگی
 نفس و شیطان شدند

به آنچه برای خود برگزیده‌اند خشنود مباش که به ذلت و ناکامی رضایت
 داده‌اند

اگر دنیا به اندازه‌ی بال مگسی ارزش داشت پروردگار به کافران آب هم
 نمی‌داد

اما به خدا سوگند که دنیا نزد خداوند از بال مگس هم بی‌ارزش‌تر است
 طبیعت آن بر ناخالصی بنا شده، بنابراین چگونه می‌توان از آن انتظار
 لذت خالص داشت؟

به خدا سوگند اگر قلب‌ها سالم بودند از تاسف بر این ناکامی پاره پاره می‌شدند

اما مست محبت دنیا شده‌اند و پس از مدتی از خواب بیدار خواهند شد
به خدا سوگند مومنی که به حق آن را باور دارد اگر بیدار نشود عذری
نخواهد داشت

به خدا که اگر شوق بهشت را داشته باشی با گران‌ترین قیمت‌ها در پی
آن خرید آن خواهی بود^۱

اما خداوند بندگانی دارد که زندگی سعادتمندانه دارند...
که طعم محبت خود را به آنان چشانده... و آن‌ها را از نعمت مناجات
خود برخوردار نموده... و درون آن‌ها را با مراقبت خود پاک ساخته... و
سرهایشان را با تاج مودت خود زینت داده...

و پیش از آنکه وارد بهشت شوند، خوشی آن را چشیده‌اند...
خوش به حال کسانی که راه خوشبختی را شناختند و آن را پیمودند...
پیامبر خدا ﷺ نیز مشتاق این زندگی بود، چنانکه در روایت ترمذی و
دیگران آمده که ایشان در دعای خود می‌فرمود: «خداوندا من از تو کامیابی
را هنگام قضا... و منزلت شهدا... و زندگی سعادتمندان... و مرافقت
پیامبران... و پیروزی بر دشمنان را خواهانم...».

آنان سعادتمندانند... که اگر بر اثر مصیبتی دچار دلتنگی شدند یا
نفسشان مشتاق چیزی شد... در تاریکی شب دستان خود را می‌گسترانند و
با درونی ترسان به سجده روند و هر خیری را از پروردگارشان خواهان شوند
و نسبت به او گمان نیک برند و بدانند که در برابر آن پادشاه دانا
ایستاده‌اند... کسی که زبان‌ها و صداها ی گوناگون دچار اشتباهش نمی‌کند،

۱- برگرفته از نونیه‌ی ابن قیم در وصف بهشت.

و از کثرت سائلان و تنوع درخواست‌ها خسته نمی‌شود...
هنگامی که شب بر آنان وارد شود و پروردگارشان درهای مغفرت خود را
بگشاید، نخستین کسانی هستند که وارد می‌شوند، چرا که آنان در حقیقت
به آیات پروردگار ایمان آورده‌اند...

﴿إِنَّمَا يُؤْ

آتش است؛ هر بار که بخواهند از آن بیرون بیایند در آن بازگردانیده می‌شوند و به آنان گفته می‌شود عذاب آن آتشی که دروغش می‌پنداشتید را بچشید (۲۰) و بی‌شک غیر از آن عذاب بزرگ‌تر از عذاب این دنیا [نیز] به آنان می‌چشانیم، امید که آن‌ها [به سوی خداوند] بازگردند».

بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: «در دوران حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر کسی خوابی می‌دید آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله تعریف می‌کرد؛ من نیز آرزو کردم که رویایی ببینم و آن را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بازگو نمایم... در آن هنگام نوجوان بودم و در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد می‌خوابیدم، پس در خواب دیدم که گویا دو فرشته مرا بردند... آنگاه مرا به سوی آتشی بردند که مانند چاه ساخته شده بود و بر آن [مانند دیگر چاه‌ها] دو پایه [برای نگه داری دلو] بود... در آن مردمی را دیدم که می‌شناختم... پس شروع کردم به گفتن »

«... سپس فرشته‌ای دیگر را دیدیم... به من گفت: نترس...»

این داستان را برای حفصه تعریف کردم و حفصه آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو نمود... ایشان فرمودند: «چه شخص خوبی است عبدالله... اگر شب را نماز می‌گذارد» راوی می‌گوید: پس از آن عبدالله جز کمی از شب را نمی‌خوابید.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی که ترمذی تخریج نموده و اصل آن در صحیحین می‌باشد، می‌فرماید: «همانا خداوند وتر (فرد) است و وتر را دوست دارد، پس وتر را به جای آورید ای اهل قرآن»...

خداوند برای کسی که نماز وتر را بخواند نعمت دنیا و آخرت را یکجا قرار می‌دهد؛ به این حدیث حسن که ترمذی تخریج نموده توجه نمایید: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «نماز شب را به پا دارید که عادت صالحان پیش از شما

است، و قیام شب باعث نزدیکی به خداوند و باز دارنده‌ی از گناهان، و پاک کننده‌ی بدی‌ها و دور کننده‌ی بیماری‌ها از بدن است».

عجیب این است که نماز وتر آسان‌ترین عبادات است و با این وجود بسیاری از مردم به آن بی‌توجهی می‌کنند... نماز وتر چنان راحت است، انگار داری نماز مغرب می‌خوانی...

با این وجود پیامبر ﷺ این نماز را یازده رکعت می‌خواند... اگر یازده رکعت برایست سخت بود نه رکعت بخوان، اگر نتوانستی آن را هفت یا پنج یا سه رکعت به جای بیاور و اگر نفست باز هم تنبلی کرد آن را بخوان، حتی اگر شده یک رکعت... الله اکبر! یک رکعت می‌خوانی و نزد خداوند از جمله کسانی نوشته می‌شوی که کل شب را نماز گزارده‌اند!

برخی از مردم وقتی سخن از نماز شب می‌آید فکر می‌کنند باید حتما پیش از اذان صبح از خواب بلند شوند...

پس، از این سعادتمندان باش... از جمله‌ی کسانی که رابطه‌ی خود را با پروردگارشان آباد کرده‌اند...

که اگر نیازی پیدا کردی...

گام‌هایت را در محراب بگذار و صورتت را در خاک بمال و از آن پادشاه چیره‌یاری بجوی...

صادقانه به او پناه بیاور و در برابرش اشک بریز...

هنگامی که خداوند از تو فروتنی و شکستگی ببیند، سینه‌ات را فراخ می‌سازد...

آنگاه است که لذت صالحان را درک خواهی کرد و زندگی همراه با آرامش را تجربه خواهی کرد...

در قلب انسان خلأی هست که چیزی جز محبت به خداوند و روی آوردن به سوی او، آن را پر نخواهد کرد...

حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد: مردی فقیر قاطری داشت که با آن میان دمشق و زَبْدانی کرایه‌کشی می‌کرد. این مرد داستانش را چنین بازگو نمود:

یک بار مردی سوار قاطر من شد؛ بخشی از راه را طی نمودیم و از کنار یک راه پرت گذشتیم. او گفت: از این راه برو که نزدیک‌تر است... گفتم: این راه را نمی‌شناسم. گفت: ولی این راه نزدیک‌تر است...

وارد آن راه شدیم تا جایی که به راهی بسیار ناهموار و دره‌ای عمیق رسیدیم که در آن اجساد کشته شدگانی افتاده بود... به من گفت: سر قاطر را نگه دار تا پیاده شوم... آنگاه پیاده شد و لباسش را جمع کرد و چاقویی را که همراه داشت بیرون آورد و قصد جانم کرد...

از دست او گریختم و او در پی من افتاد... از او به خاطر خدا خواستم دست از من بردارد و گفتم: قاطر و هر آنچه بر آن است را بردار، اما او گفت: بلکه می‌خواهم بکشم! او را از خدا و عقوبت او ترساندم، اما نپذیرفت... پس تسلیم او شدم و گفتم: اگر می‌پذیری به من مهلت ده تا دو رکعت بگذارم... گفت: عجله کن!

به نماز برخاستم اما از شدت ترس و لرزش حتی یک حرف از قرآن به یادم نیامد! همین‌طور در حال حیرت ایستاده بودم و او می‌گفت: زود باش، تمامش کن! در همین حال خداوند این کلام خود را بر زبانم جاری ساخت که ﴿اِنَّ مِّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاہُ وَیَكْشِفُ السُّوْءَ﴾ [النمل: ۶۲] «یا [کیست] آنکه درمانده را آنگاه که وی را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را از بین می‌برد؟» ناگهان سواری از دهانه‌ی دره بیرون آمد که در دستانش نیزه‌ای بود پس آن را به سوی آن مرد پرتاب کرد که بر قلبش نشست و در جا کشته شد...

به آن سوار آویختم و گفتم: به خاطر خدا بگو تو کیستی؟ گفت: من فرستاده‌ی کسی هستم که «درمانده را آنگاه که او را فرا بخواند اجابت

می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد»...

سپس قاطر و بارم را برداشتم و به سلامت بازگشتم...

پیامبر ﷺ نیز هنگامی که چیزی او را ناراحت می‌کرد و دل‌تنگ می‌شد به نماز پناه می‌برد، و می‌گفت: «ای بلال، ما را با آن آسوده کن» و می‌فرمود: «چشم‌روشنی من در نماز قرار داده شده»...

صالحان نیز با نماز حال عجیبی دارند...

ابوسلیمان دارانی می‌گوید: شب هنگام در حالی که در سجده بودم به خواب رفتم... ناگهان حوری را دیدم... مرا با پایش لگد زد و گفت: عزیزم، چگونه چشمانت به خواب می‌رود در حالی که آن پادشاه بیدار است و به نمازگزاران شب می‌نگرد؟! چه بد است چشمی که خواب را بر لذت مناجات با آن عزیز ترجیح دهد! برخیز که آسودگی نزدیک است و محبوبان به همدیگر رسیده‌اند، پس این خواب چیست؟ عزیزم! نور چشمم! چطور چشمانت به خواب می‌رود در حالی که من پانصد سال است در پس پرده خود را برای تو آماده می‌کنم!.

الله اکبر! اینان چنان خود را در نمازها خسته کرده‌اند و از شهوت‌ها دوری گزیده‌اند تا جایی که حوران در بهشت خود را برای آنان آماده کردند!

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجْرَةً لَّنْ تَبُورَ ۖ لِيُؤْفِيَهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ ۚ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [فاطر: ۲۹-۳۰].

«در حقیقت کسانی که کتاب الله را تلاوت می‌کنند و نماز را برپا داشته‌اند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم در پنهان و آشکار انفاق می‌کنند امید به تجارتی بسته‌اند که هرگز زوال نمی‌یابد (۲۹) تا پاداششان را به طور کامل بدیشان عطا کند و از فضل خود در حق آنان بیفزاید؛ چرا که او آمرزنده و حق‌شناس است»...

هرگاه با این سعادتمندان هم‌نشین شوی خواهی دید آنان دورترین مردم از اسباب خشم خداوند هستند... خوف خداوند قلب‌هایشان را پاره پاره ساخته، و محبتش درون‌شان را پر ساخته است...

دانسته‌اند که خداوند « است و پذیرنده‌ی توبه... اما این باعث نشده فراموش کنند که او همچنین « است و دقیق الحساب...

اگر خشنود شود رحم می‌کند و رحمتش همه چیز را در بر گرفته... و اگر خشمگین شود نفرین می‌کند و هیچ‌چیز را توان ایستادگی در برابر نفرین او نیست...

بخاری از عبدالله بن مسعود ش روایت کرده که غلامی به نام مدعم در روز خیبر در حال بازگشت همراه رسول خدا ﷺ بود...

در حالی که وی کمک می‌کرد رسول خدا ﷺ سوار بر مرکبش شود، ناگهان تیری سرگردان به او اصابت کرد... پس مردم گفتند: شهادت مبارکش باد! اما رسول خدا ﷺ فرمود:

«هرگز! قسم به آنکه جانم در دست اوست، لباسی که در روز خیبر پیش از تقسیم از غنیمت‌ها برداشته بود هم‌اکنون چونان آتش بر وی شعله می‌کشد...».

چیزی بنده را به سوی انجام گناهان کبیره نمی‌کشاند مگر سهل‌انگاری او در مورد گناهان صغیره...

بخاری از انس رضی الله عنه روایت کرده که خطاب به تابعین - با آن وزع و تقوایی که داشتند - فرمود: شما کارهایی انجام می‌دهید که در نظرتان از موباریک‌تر است اما ما در دوران پیامبر خدا ﷺ این کارها را از جمله‌ی هلاک‌کننده‌ها می‌دانستیم...

عمر بن الخطاب رضی الله عنه در نامه‌ای به ابوموسی اشعری چنین نوشت: اگر می‌خواهی کار خود را کوچک بشماری به نعمت‌هایی که خداوند در اختیار نهاده، و ارزش کارهایی که صالحان پیش از تو انجام داده‌اند، و اندازه‌ی مجازات او در گناهان، فکر کن... خداوند به سبب یک بار خوردن آدم [از آن درخت] چنان کرد که می‌دانی، و درباره‌اش فرمود: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ [طه: ۱۲۱] «و آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت».

ابلیس را لعنت نمود و او را شیطانی رانده شده قرار داد، تنها به سبب یک سجده‌ای که نکرد...

و یهود را نفرین کرد و از رحمتش دور داشت و برخی از آنان را به صورت میمون‌ها و خوک‌ها مسخ نمود، آن هم به سبب ماهیانی که در روز شنبه صید کرده بودند در حالی که از صید در این روز نهی شده بودند...

پس به خوشی بهشت و پادشاهی و کرامتی که در آن خواهی داشت فکر کن...

اگر به همه‌ی این‌ها اندیشیدی خود را خواهی شناخت... و خواهی دانست که تنها اعمال تو مانند سودی به تو برساند مگر آنکه خداوند تو را با رحمت و مغفرت خودش در بر بگیرد...

بسیاری از مردم، انجام کارهای حرام را آسان می‌گیرند و اگر نصیحت شوند، می‌گویند: من که کار بزرگی نکردم، مردم بیشتر از این انجام می‌دهند!

در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّئًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۵] «و شما آن را ساده می‌شمارید، در حالی که نزد الله بسیار بزرگ است».

پس هرکه عظمت پروردگار را در درون خود کوچک شمرد و درباره‌ی گناهان سهل‌انگاری نمود، بداند آنطور که به خود ضرر وارد کرده، به کسی

دیگر زیان نرسانده، و خداوند متعال بندگانی دارد که از امر او سرپیچی نمی‌کنند و هرچه را به آنان امر نماید انجام می‌دهند...

آنان از ما بیشترند، و بیش از ما عبادت می‌کنند و بیش از ما از خداوند پروا دارند...

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که در آسمان خانه‌ای است به نام «بیت المعمور» که هر روز هفتاد هزار فرشته به آن وارد می‌شوند و نماز می‌گزارند، سپس بیرون می‌روند و تا روز قیامت دوباره به آن باز نمی‌گردند...

همچنین در روایتی که ابوداود و طبرانی از پیامبر خدا ﷺ با سند صحیح تخریج نموده‌اند آمده که ایشان فرمودند: «به من اجازه داده شده درباره‌ی فرشته‌ای از فرشته‌های بردارنده‌ی عرش خداوند سخن بگویم که میان نرمی گوش تا گردنش مسیر هفتصد سال فاصله است...».

و نزد ترمذی و دیگران با سند صحیح روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «بی‌شک من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزی می‌شنوم که شما نمی‌شنوید... آسمان سنگینی می‌کند و حق دارد که سنگینی کند چرا که در آن به اندازه‌ی چهار انگشت جایی نیست مگر آنکه فرشته‌ای پیشانی خود را برای سجده‌ی خداوند گذاشته... به خدا سوگند اگر آنچه را من می‌دانم می‌دانستید، کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید و به راه‌ها بیرون می‌آمدید و به سوی خداوند تضرع و ناله می‌کردید...».

مروزی با سندی که ابن کثیر آن را حسن دانسته چنین تخریج نموده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «خداوند متعال فرشتگانی دارد که گردن‌هایشان از ترس او می‌لرزد... و از [چشمان] هیچ‌یک از آنان قطره [اشکی] نمی‌ریزد مگر آنکه بر فرشته‌ای دیگر که نماز می‌گزارد می‌چکد...».

و همانا خداوند ﷻ فرشتگانی دارد که از روز خلقت آسمان‌ها و زمین در سجده‌اند و سرهایشان را تاکنون بلند نکرده‌اند و تا روز قیامت بلند نمی‌کنند...

و فرشتگانی که در حال رکوعند و سرهایشان را تاکنون از رکوع بلند نکرده‌اند و تا روز قیامت از رکوع بر نمی‌خیزند...

و صف‌هایی از ملائکه، که تا کنون از صف‌هایشان جدا نشده‌اند و تا قیامت از آن جدا نمی‌شوند...

و [الی] با این وجود هنگامی که سرشان را بلند می‌کنند و به چهره‌ی خداوند ﷻ نگاه می‌کنند می‌گویند: از هر عیبی پاک و منزهی، تو را آنگونه که شایسته‌ی تو است عبادت نکردیم!»

و الله متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ ۝﴾ [فصلت: ۳۸] «پس اگر [از عبادت پروردگار] تکبر ورزیدند، کسانی که نزد پروردگار تواند شبانه روز برای او تسبیح می‌گویند و [از پرستش او] خسته نمی‌شوند».

اما سعادتمندان، از آنجایی که پروردگار خود را آنگونه که شایسته‌ی اوست، بزرگ می‌دارند بر گام‌هایی ترسان می‌ایستند و از عاقبت گناهان هراس دارند... لذت‌های زندگی را ترک می‌گویند، برای اینکه با پروردگارشان در حالی روبرو شوند که از آنان راضی است...

داستان ماعز بن مالک رضی الله عنه در صحیحین وارد شده است، اما من این داستان را از مجموع روایات نقل می‌کنم...

ماعز از جوانان صحابه در مدینه و متاهل بود...

روزی شیطان او را درباره‌ی کنیز یکی از انصار فریب داد، پس دور از چشمان مردم با او خلوت کرد در حالی که شیطان سومین آنان بود... پس

همچنان هر یک از آنان را در نگاه دیگری زینت داد تا آنکه مرتکب زنا شدند...

هنگامی که ماعز از جرمی که انجام داده بود فراغت یافت، شیطان او را ترک گفت، و گریست و نفس خود را مورد محاسبه قرار داد و آن را ملامت کرد و از عذاب خداوند ترسید... زندگی اش بر او تنگ شد و گناهانش او را در محاصره‌ی خود گرفت تا جایی که گناه، قلبش را به آتش کشید... پس به نزد طبیب قلب‌ها آمد و در مقابل او ایستاد و از شدت گرمایی که در درون خود احساس می‌کرد نالید و گفت:

ای رسول خداوند... آنکه [از رحمت خداوند] دورتر است، زنا کرده! مرا پاک کن!.

رسول خدا ﷺ از او روی گرداند... پس از سوی دیگر آمد و گفت: ای رسول خدا... زنا کرده‌ام، مرا پاک کن!.

پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو، برگرد و از خداوند آمرزش بخواهد و به سوی او توبه کن...».

پس رفت، اما نتوانست طاقت بیاورد و کمی بعد دوباره بازگشت...

به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا پاک کن...

پس پیامبر خدا ﷺ فرمود: «برگرد و از الله آمرزش بخواه و به سوی او توبه کن...».

پس بازگشت اما کمی بعد دوباره بازگشت و گفت: ای رسول خدا، مرا پاک کن...

پیامبر خدا ﷺ بر سر او فریاد زد و گفت: «وای بر تو! چه می‌دانی که زنا چیست؟» و دستور داد تا او را بیرون کنند...

سپس برای بار سوم و چهارم آمد... پس هنگامی که بارها به نزد ایشان آمد، پیامبر خدا ﷺ از قوم او پرسید: «آیا مشکل روانی دارد؟» گفتند: ای پیامبر خدا،

از او مشکل و بیماری سراغ نداریم... پس فرمود: «آیا خمر نوشیده است؟»
مردی برخاست و دهان و بدنش را بویید، اما اثری از بوی خمر بر او نیافت...
سپس پیامبر ﷺ از او پرسید: آیا می‌دانی زنا چیست؟
گفت: آری، با زنی حرام چنان کرده‌ام که مرد با زن حلالش انجام
می‌دهد...

سپس پیامبر ﷺ پرسید: «از این سخن چه منظوری داری؟».
گفت: می‌خواهم مرا پاک کنی...

فرمود: «باشد»... سپس دستور داد تا او را سنگسار کنند، پس او را
سنگسار کردند تا آنکه جان داد...

هنگامی که بر او نماز گزاردند و دفنش نمودند، پیامبر ﷺ همراه با برخی
از صحابه از جایی که او را سنگسار کرده بودند عبور نمود، در این هنگام،
رسول خدا از دو مرد شنید که یکی به دیگری می‌گوید: «به این نگاه کن،
خداوند او را پوشاند اما نفسش رهایش نکرد [و اعتراف نمود] تا آنکه مانند
سگ سنگسار شد»...

پیامبر ﷺ این را شنید اما چیزی نگفت و مدتی به راه خود ادامه دادند تا
آنکه از کنار لاشه‌ی الاغی گذشت که خورشید چنان بر آن تابیده بود که باد
کرده و پاهایش بالا رفته بود... آنگاه فرمود: «فلانی و فلانی کجایند؟».
گفتند: اینجاییم ای رسول خدا...

فرمود: «پیاده شوید و از این لاشه بخورید!».

گفتند: ای پیامبر خدا!! خدا تو را بیمارزد... چه کسی از این می‌خورد؟!
فرمود: «چیزی که درباره‌ی آبروی برادران گفتید شدیدتر از خوردن
مردار است... او توبه‌ای کرده که اگر میان یک امت تقسیم کنند برای
همه‌شان کافی است... قسم به آنکه جانم به دست اوست، او هم‌اکنون در
رودهای بهشت است و در آن غوطه می‌خورد».

خوش به حال ماعز بن مالک...

آری در زنا واقع شد... و پرده‌ی میان خود و پروردگار را از هم درید...
و هنگامی که از گناهش فارغ شد، لذت‌ها رفت و حسرت‌ها ماند...
اما پس از آن توبه‌ای نمود که اگر میان یک امت تقسیم شود برای همه
کافی خواهد بود...

منظور ما از بیان داستان ماعز این نیست که کسانی که مرتکب گناهان
کبیره شده‌اند خواهان اقامه‌ی حد بر خودشان شوند... چیزی که
می‌خواهیم این است که گناه چنان بر قلب چیره نشود که به آن عادت کند
و قصد توبه‌ی از آن را نداشته باشد...

پیامبر ﷺ ما را از احوال قلب آگاه ساخته، چنانکه در صحیح مسلم از
ایشان ﷺ روایت است که فرمودند: «فتنه‌ها مانند حصیر، رشته به رشته بر
قلب عرضه می‌شوند... پس هر قلبی که آن را دریافت کند در آن نقطه‌ای
سیاه ایجاد می‌شود، و هر قلبی که آن را انکار نمود در آن نقطه‌ای سفید ایجاد
می‌شود... تا آنکه دو قلب [کاملاً متفاوت] می‌شوند... یکی سفید مانند کوه
صفا و تا آسمان‌ها و زمین هستند هیچ فتنه‌ای به آن آسیب نمی‌رساند و
دیگری سیاه و کدر، مانند کوزه‌ی مایل که هیچ معروفی را نمی‌شناسد و هیچ
منکری را انکار نمی‌کند مگر هر آنچه از هوای نفس که به آن وارد شود»...

کجایند این قلب‌های سفید که در صورت وقوع در گناه به لرزه درآیند و
به سرعت توبه کنند و بازگردند؟ چرا که سهل‌انگاری درباره‌ی گناهان راه
بدی و شکست در دنیا و آخرت است...

ابن جوزی در کتاب خود «ذم الهوی» می‌گوید:

در بغداد مردی بود که چشمانش را در دیدن حرام آزاد می‌گذاشت و در
پی شهوت‌ها بود... او را پند دادند اما اندرز نگرفت و نکوهش کردند اما
دست برنداشت...

تا آنکه روزی از کنار خانه‌ی مردی نصرانی می‌گذشت، پس به داخل خانه‌ی او نگاهی انداخت و دختر او را دید و دل بسته‌اش شد... خواست بر او وارد شود اما به او اجازه ندادند... خواست با او ازدواج کند، اما نپذیرفتند... همچنان در پی اخبار او بود و به سویش قاصد می‌فرستاد تا آنکه آن دختر نیز در عشق او افتاد و سرگشته‌ی او شد...

این دو همچنان به سوی هم قاصد می‌فرستادند و آن مرد سعی می‌کرد با او دیدار کند اما نمی‌توانست و اشتیاقش به دیدار او چنان شد که دچار پریشانی شد و او را در «تیمارستان»^۱ انداختند که خانه‌ای برای نگهداری دیوانگان بود...

کسی به دیدار او نمی‌آمد مگر دوستی که احوالش را جویا می‌شد و اخبار معشوقه را به او می‌رساند... روزی مادرش به ملاقات او آمد اما حتی به او ننگریست و با وی سخن نگفت... مادر این موضوع را به دوست وی گفت... پس دوستش مادرش را بر او وارد کرد و گفت: فلانی (یعنی معشوقه) برای همراه با مادرت پیامی فرستاده؛ به او گوش فرا ده... مادر بیچاره نیز شروع به ساختن داستانی از خود کرد و گفت: فلانی چنین و چنان گفت و تو را دوست دارد و واله و سرگشته‌ی تو شده و مشتاق توست و می‌گوید ای کاش به نزدش می‌آمدی... تا اینگونه صدای پسرش را بشنود... او نیز می‌گفت: بگو... و سرگستگی و پریشانی و اشتیاقش به او بیشتر شد... آنگاه مادر و دوستش از نزد او بیرون رفتند...

پس از مدتی دوست او برای دیدارش به نزد او آمد و دید حالش بد شده و لاغر شده است و حالش را پرسید...

گفت: اجل نزدیک است و وقت رفتن شده و محبوب را در این دنیا

ملاقات نکردم و می‌خواهم در آخرت با وی ملاقات کنم...

دوستش گفت: در آخرت بهتر از او خواهی یافت...

گفت: جز او کسی دیگر نمی‌خواهم...

گفت: ممکن نیست... تو مسلمانی و او نصرانی...

ناگهان فریادی بلند کشید و گفت: اگر اینطور است از دین محمد برمی‌گردم و به عیسی و صلیب اعظم ایمان می‌آورم...

دوستش بر سر او فریاد کشید که: از خدا بترس... کافر مشو... آنچه نزد خداوند است بهتر و ماندگارتر است...

اما او گریست و فریاد کشید تا آنکه جان داد... و مسئولان تیمارستان کارهای [دفن] او را بر عهده گرفتند.

سپس دوستش در پی آن دختر رفت و او را بیمار یافت... بر وی وارد شد و درباره‌ی آن مرد سخن گفت...

دختر هنگامی که از مرگ او اطلاع یافت فریادی کشید و گفت:

من که محبوب را در دنیا ملاقات نکردم... می‌خواهم در آخرت با او دیدار کنم... گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست جز الله و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست و از دین نصرانیت بیزارم...

پدرش به او نهیب زد، اما او به شدت گریست...

سپس پدرش گفت: او را با خود ببرید... با کسی که دینش را ترک کند در یک خانه زندگی نمی‌کنم...

راوی می‌گوید: اما او مدت زیادی پس از آن زنده نماند...

از عدم توفیق و وسوسه‌ی شیطان به خدا پناه می‌بریم...

چه بسیار مردان و زنانی بودند که چشمانشان [از دیدن حرام] لذت برد و گوش‌هایشان [از شنیدن حرام] طربناک شد... اما عاقبتشان چیزی نبود جز ذلت و خواری... و عذاب آتش... و پروردگارت به کسی ستم نمی‌کند...

بنابراین، هر که بر دین خداوند پایداری نماید زندگی سعادتمندانه خواهد داشت و عاقبتش، پایان متقیان خواهد بود و همراه با پرهیزگاران محشور می شود و همراه پیامبران خواهد بود...

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿٣١﴾ نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ ﴿٣٢﴾﴾

[فصلت: ۳۰-۳۲].

«بی شک کسانی که گفتند: پروردگار ما الله است سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنها نازل می شوند [و می گویند] نترسید و اندوهگین نباشید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده می شدید (۳۰) ما در زندگی دنیا و در آخرت دوستان شما هستیم و برای شما در آن هر چه دلتان بخواهد فراهم است، و هر چه درخواست کنید برایتان [آماده] است (۳۱) [اینها] پذیرایی است از سوی [خداوند] آمرزنده ی مهربان».

سعادتمندان گروهی هستند که در دنیا تلاش بسیار نمودند و به این سبب مقامشان در میان مردم والا گردیده تا جایی که نزد خداوند با شکل و حجمشان اندازه نمی شوند بلکه بر اساس اعمالشان است که مرتبه ی والا می یابند...

امام احمد و دیگران روایت کرده اند که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه همراه پیامبر صلی الله علیه و آله می رفت، پس از کنار درختی گذشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را امر نمود تا به آن بالا رود و شاخه ای را برایش بکند تا با آن مسواک کند...

ابن مسعود بر آن درخت بالا رفت... او نحیف و لاغر اندام بود... پس شروع به کندن شاخه کرد؛ در این حال بادی آمد و لباسش را تکان داد و ساق هایش - که بسیار لاغر بودند - پیدا شد...

مردم با دیدن استخوان نازک پایش خندیدند...

پیامبر ﷺ گفت: «از چه می‌خندید؟ از لاغری ساق پایش؟! قسم به آنکه جانم به دست اوست، آن دو در ترازو [ی خداوند] از کوه احد سنگین‌ترند». چه چیز باعث شد آن پاها چنان سنگین شوند؟ سبب آن نماز طولانی و روزه‌ی مداوم بود...

و اینکه، این پاها او را به سوی حرام نمی‌بردند...

اما دیگرانی جز عبدالله بن مسعود، که ظاهر خود را زیبا می‌کنند و به درون خود اهمیتی نمی‌دهند... لباس خود را تمیز می‌کنند و دل‌های خود را چرکین... ابوالقاسم ﷺ چنانکه در صحیحین آمده درباره‌شان می‌فرماید: «در روز قیامت مردی بزرگ و چاق را می‌آورند که نزد خداوند به اندازه‌ی بال پشه‌ای وزن ندارد...» سپس فرمود: اگر خواستید این آیه را بخوانید که:

﴿فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا﴾ [الکھف: ۱۰۵] «پس در روز قیامت برای

آنان [ارزشی قائل نیستیم و] وزنی برپا نخواهیم کرد»

هر چه انسان از طاعت پروردگار روی گردان شود و بیشتر در لذت‌ها فرو رود و در پی شهوت‌ها راه افتد... خداوند اسباب خوشبختی را از وی می‌گیرد و دلتنگی و غم‌ها را بر وی مسلط می‌سازد و آن را از وی برنمی‌دارد مگر با توبه به سوی خداوند و بازگشت به سوی او... چرا؟ زیرا فراخی سینه و لذت زندگی، نعمت‌هایی است بزرگ که خداوند جز به کسانی که دوستشان دارد، به کسی دیگر نمی‌دهد. برای همین است که خداوند با این نعمت بر پیامبرش منت نهاده و می‌فرماید: ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ [الشرح: ۱] «آیا سینه‌ات را برای فراخ نساختم؟ [و دلتنگی‌ات را برطرف نمودیم؟]».

نخستین مجازات گناهان، دلتنگی و اندوه است، و اگر مردان و زنان گناهکار می‌دانستند پاکدامنی و طاعت چه لذت و شادی و سرور و خوشی

در پی دارد، می‌فهمیدند نعمت ایمانی که از دست داده‌اند بارها بیشتر از لذتِ زودگذرِ گناه است... چه رسد به آنچه در قیامت خواهد بود...

ابن عباس ب می‌گوید: «نیکی باعث نورانی شدن قلب... و روشنی چهره... و افزونیِ روزی... و محبوب شدن در قلب مردم می‌شود... و گناه باعث تاریکی قلب... و تیرگی چهره... و سستی بدن... و ایجاد تنفر در قلب مردم می‌شود...».

جابر بن عبدالله رضی الله عنه می‌گوید: «هرکه نمازش در شب بسیار شد، چهره‌اش در روز زیبا می‌شود...».

و راست گفت خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتُمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأَنَام: ۱۲۵] «پس کسی را که الله بخواهد هدایتش کند سینه‌اش را به پذیرش اسلام می‌گشاید، و هر که را بخواهد گمراه کند سینه‌اش را سخت تنگ می‌گرداند، چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود؛ اینگونه الله پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد».

بنابراین اهل هدایت و ایمان سینه‌ای فراخ دارند... و اهل گمراهی، دلتنگی و بلا... و سختی و شقاوت... و دشواری زندگی و بدبختی...

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا﴾ [الکَهِف: ۲۸] «و از کسانی پیروی مکن که دل‌هایشان را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و از هوای نفس خویش پیروی کردند و کارهایشان از حد گذشته [و بر باد] است».

افسردگی همیشگی که خداوند بر گناهکاران یا کسانی فرو می‌آورد که در غیر خشنودی او به دنبال خوشبختی هستند برای این است که دنیا بر اهل معصیت تنگ آید و خوشی‌شان بر آنان تباه شود و همان خوشی‌هایی که در پی آن هستند تبدیل به عذابی شود که با آن شکنجه شوند... چرا؟

چرا گوش دادن آنان به موسیقی و انجام فحشا و نوشیدن خمر و نگاهشان به سوی حرام پس از آنکه ظاهراً عامل خوشی و فراخی سینه بود تبدیل به دلتنگی می‌شود و پس از آنکه سبب شادی بود تبدیل به غم و غصه می‌شود؟ چرا؟

برای اینکه خداوند انسان را تنها برای یک وظیفه آفریده و اگر به چیزی جز آن مشغول گردید، زندگی‌اش سامان نخواهد گرفت:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. «و جنیان و انسان‌ها را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند».

بنابراین، اگر انسان بدن و روح خود را برای غیر از وظیفه‌ای که آفریدگارش برای آن خلق نموده استفاده کند زندگی‌اش تبدیل به جهنم می‌شود...

فرض کنید مردی در حال عبور از راهی است؛ ناگهان کفشش پاره شود... آنگاه با خود بگوید: مشکلی نیست، به جای کفش از قلم استفاده می‌کنم! سپس قلم خود را به جای کفش زیر پایش بگذارد و سعی کند به راهش ادامه دهد... بی‌شک به او خواهیم گفت: تو دیوانه‌ای! چرا که قلم برای نوشتن ساخته شده نه برای به پا کردن!.

همین‌طور اگر نیاز به قلم پیدا کند و نیابد، سپس بگوید: مشکلی نیست، با کفشم خواهم نوشت! سپس کفش خود را به دست گیرد و بر روی کاغذ

بکشد!! باز هم به او خواهیم گفت: عقلت مشکل دارد! چرا که کفش تنها برای یک هدف ساخته شده و آن به پا کردن و راه رفتن با آن است، نه نوشتن!.

همینطور انسان تنها برای یک وظیفه آفریده شده که طاعت الله و عبادت اوست... بنابراین هر کس زندگی خود را در راهی دیگر جز انجام این وظیفه صرف نماید بی شک گمراه و نگون بخت خواهد شد...

اگر به زندگی کسانی بنگری که عمر خود را صرف چیزی کرده اند به جز وظیفه ای که برایش آفریده شده اند، خواهی دید زندگی شان را بر خلاف دیگران در گم گشتگی و فساد می گذارند...

چرا در کشورهای فجور و آزادی بی بند و باری، خودکشی بیشتر است؟ چرا تنها در آمریکا سالانه بیش از بیست و پنج هزار تن خودکشی می کنند؟

همینطور در بریتانیا و فرانسه و سوئد و ایتالیا و دیگر کشورها... چرا؟ مگر خمر برای نوشیدن ندارند؟ هرگز... هر گونه نوشیدنی الکلی که بخواهند در اختیار دارند...

آیا سرزمینی نیافته اند که به آن سفر کنند؟ نه... گزینه های بسیاری برای سفر در برابر خود دارند...

یا شاید از انجام زنا باز داشته شده اند؟ یا مانع از رفتن آنان به استادیوم ها و باشگاه های شبانه شده اند؟ یا میخانه ها و بارها را از روی آنان قفل کرده اند؟ هرگز... آنان هر کاری که بخواهند انجام می دهند... از این لذت به آن لذت جابجا می شوند...

پس چرا خودکشی می کنند؟ چرا از زندگی خود سیر شده اند؟ چرا خمر و زنا و باشگاه های شبانه را ترک می کنند و مرگ را

برمی‌گزینند؟ چرا؟

پاسخ واضح است: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾ [طه:

۱۲۴] «هر که از یاد من روی گرداند زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت».

این زندگی تنگ او را در رفت و آمد و سفر و اقامت همراهی خواهد کرد... با او می‌خورد و می‌نوشد، برمی‌خیزد و می‌نشیند، و در خواب و بیداری با او خواهد بود...

زندگی‌اش را تا لحظه‌ی مرگ به کامش تلخ خواهد کرد...

و هر کس از یاد خداوند روی بگرداند و تکبر ورزد، خداوند رعب و وحشتی همیشگی بر قلب وی خواهد انداخت... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ [آل عمران: ۱۵۱] «در قلب کسانی که کفر ورزیدند وحشت خواهیم انداخت».

چرا؟

﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۱] «زیرا چیزی را با الله شریک قرار داده‌اند که برای [حقانیت] آن دلیلی نازل نکرده و جایگاهشان آتش است و چه بد است جایگاه ستمکاران».

اما کسانی که پروردگار خود را شناخته‌اند و با قلب‌های خود به او روی آورده‌اند، آنان سعادتمند واقعی‌اند:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنفَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۹۷]. «هر کس از مرد یا زن عمل صالح انجام دهد و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند پاداش خواهیم داد».

یکی از دعوتگران برایم تعریف کرد که برای معالجه به بریتانیا رفته بود... می‌گوید: مرا به یکی از بیمارستان‌های معروف آنجا بردند که معمولاً بزرگان و وزراء برای علاج به آنجا می‌آمدند... هنگامی که پزشک وارد شد و قیافه‌ی من را دید گفت: مسلمانی؟
گفتم: بله.

گفت: مشکلی دارم که از وقتی خودم را شناخته‌ام باعث حیرتم شده... ممکن است آن را بشنوی؟
گفتم: بله...

گفت: من وضع مالی‌ام خوب است... کار خوبی دارم... با تحصیلات بالا... همه‌ی خوشی‌ها را امتحان کردم... انواع خمر... زنا... به کشورهای زیادی سفر کردم... اما با این وجود احساس دل‌تنگی همیشگی دارم و از این لذت‌ها خسته شده‌ام... تا جایی که پیش روانپزشک رفتم و چند بار به فکر خودکشی افتادم، شاید زندگی دیگری پس از مرگ باشه که آنجا خستگی و دل‌زدگی نباشد... تو هم این احساس دل‌تنگی و دل‌زدگی را داری؟!
گفتم: نه... من در خوشبختی دائمی هستم، و تو را به حل این مشکل راهنمایی می‌کنم، اما قبل از آن به سوالات من پاسخ بده...

اگر بخواهی با چشمانت لذت ببری چکار می‌کنی؟
گفت: به زنی زیبا نگاه می‌کنم یا به یک منظره‌ی زیبا...
گفتم: اگر بخواهی با گوش‌هایت لذت ببری چکار می‌کنی؟
گفت: به موسیقی آرام گوش می‌دهم...

گفتم: اگر بخواهی با بینی‌ات لذت ببری چه؟
گفت: عطری را بو می‌کنم، یا به یک باغ پرگل می‌روم...
گفتم: خوب... اگر بخواهی با چشمانت لذت ببری، چرا موسیقی گوش نمی‌دهی؟

از حرفم تعجب کرد و گفت: ممکن نیست، چون این لذت مخصوص گوش هست.

گفتم: حالا اگر بخواهی با بینیات لذت ببری، چرا به یک منظره‌ی زیبا نگاه نمی‌کنی؟

بیشتر تعجب کرد و گفت: چون امکان ندارد! این لذت مخصوص چشم هست... بینی نمی‌تواند از آن لذت ببرد...

گفتم: خوب... به جایی رسیدیم که می‌خواستم...

این احساس تنگنا و دلزدگی را با چشمانت احساس می‌کنی؟

گفت: نه... گفتم: توی چشمانت؟ یا بینیات؟ یا دهانت؟ یا پاهایت؟

گفت: نه، توی قلبم احساس می‌کنم، توی سینه...

گفتم: تو داری توی قلبت این را احساس می‌کنی... و قلب لذت مخصوص به خودش را دارد... ممکن نیست با خوشی دیگر اعضای بدن لذت ببرد... باید بدانی قلب با چه چیزی لذت می‌برد، چون تو با شنیدن موسیقی و نوشیدن خمر و نگاه به زنان و زنا، به قلبت لذت نداده‌ای بلکه دیگر اعضای بدنت لذت برده‌اند...

تعجب کرد و گفت: درست است... اما چطور می‌توانم به قلبم لذت بدهم؟

گفتم: با گفتن: « و

سجده در برابر آفریدگار و شکایت بردن از غم‌ها و غصه‌ها به نزد الله... اینطور می‌توانی در آسایش و آرامش و خوشبختی زندگی کنی...

سرش را تکان داد و گفت: چند کتاب درباره‌ی اسلام به من بده و برایم دعا کن... مسلمان خواهم شد...

راست گفت خداوند متعال، آنجا که می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿٥٧﴾ قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿٥٨﴾ [یونس: ۵۷-۵۸] «ای مردم به یقین برای شما از جانب پروردگارتان اندرزی و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست و هدایت و رحمتی برای مومنان آمده است (۵۷) بگو به فضل و رحمت الله است که باید شاد شوند، و این از هر آنچه گرد می‌آورند، بهتر است».

شگفت است کار کسانی که آرامش و گشادگی سینه و سعادت را در راهی دیگر می‌جویند، در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ أُجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُم كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً تَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ ﴿١١﴾ [الباقیة: ۲۱] «آیا کسانی که مرتکب کارهای بد شده‌اند پنداشته‌اند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [به طوری که] زندگی آنها و مرگشان یکسان باشد؟ چه بد داوری می‌کنند».

بنابراین خداوند میان زندگی سعادتمندان و نگون‌بختان هم در زندگی و هم در مرگ تفاوت نهاده است...

حتی نیکوکاران، هر چه کارهای نیکشان در دنیا بیشتر شود لذت و سعادتشان نیز افزون می‌شود و خداوند در روزی و فرزندان و شغل و مسکن و همه چیزشان به آنان نیکی بیشتری می‌کند...
خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰعِبَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ ﴿١٠﴾ [الزمر: ۱۰] «بگو ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از پروردگارتان پروا بدارید؛ برای

کسانی که در این دنیا خوبی کرده‌اند نیکی خواهد بود و زمینِ الله وسیع است. بی تردید صابران پاداش خود را بی حساب [و] به تمام خواهند یافت». سیرت‌نویسان آورده‌اند که:

پدر جابر بن عبدالله رضی الله عنه صحابی جلیل‌القدر، در نبرد احد شهید شد و هفت دختر از او باقی ماند که سرپرستی دیگر جز او نداشتند، و همچنین قرض بسیاری که به جای گذاشته بود... همه‌ی اینها بر دوش جابر ماند که هنوز در آغاز جوانی بود... وی همیشه در فکر بود و مشغول قرض‌های پدر و خواهران خود بود و طلبکاران صبح و شب طلبشان را از او می‌خواستند...

جابر همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوه‌ی ذات الرقاع شرکت کرد و از شدت فقر با شتری ضعیف به این نبرد آمده بود که توان حرکت نداشت و به سبب فقرش نمی‌توانست شتری دیگر بخرد... مردم از او سبقت گرفتند و او در پایان کاروان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در آخر لشکر حرکت می‌کرد... پس متوجه جابر شد که شترش او را به کندی می‌برد و مردم از او جلو زده‌اند... رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «تو را چه شده ای جابر؟».

گفت: ای پیامبر خدا، شترم مرا عقب انداخته!

فرمود: «آن را بنشان».

جابر شتر را نشاند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز شترش را نشاند... سپس گفت: «عصایی که در دست داری را به من بده یا چوبی را از درخت بکن»... جابر عصا را به او داد...

پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن چوب را چند بار در پهلوی شتر فرو برد...

سپس جابر سوار شترش شد و شترش چنان سریع شد که با شتر پیامبر صلی الله علیه و آله مسابقه می‌داد...

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر گفت: «ای جابر، آیا این شترت را به من

می فروشی؟».

گفت: ای پیامبر خدا، آن را به تو هدیه می دهم.

فرمود: «نه؛ بلکه آن را به من بفروش».

گفتم: پس قیمت بده...

فرمود: «آن را به یک درهم خریدم»...

گفت: نه...

گفت: دو درهم...

و همینطور نرخ را افزودند تا آنکه به چهل درهم رسیدند... یک اوقیه طلا...

سپس جابر گفت: قبول است... اما شرط می کنم که آن را در مدینه باقی

بگذارم...

پیامبر ﷺ فرمود: باشد...

هنگامی که به مدینه رسیدند جابر به خانه اش رفت و کالاهایش را از

روی شتر برداشت و رفت تا با پیامبر ﷺ در مسجد نماز بگزارد...

هنگامی که پیامبر بیرون آمد جابر گفت: این هم شترت ای پیامبر خدا...

پیامبر ﷺ فرمود: «ای بلال؛ به جابر چهل درهم بده و بر آن بیفزای»...

سپس فرمود: «فکر می کنی با تو معامله کردم تا شترت را بردارم؟»

یعنی: من از تو خواستم قیمت را کم کنی تا شتر را صاحب شوم، بلکه

می خواستم بدانم چقدر برای کمک به رفع مشکلاتت به تو بدهم...

و هر کس تقوای الله را پیشه کند خداوند برایش راه حلی قرار می دهد و

از جایی روزی می دهد که گمان نداشته...

غمگین می شوی وقتی می بینی مسلمانانی عاقل، خوشحالی و شادی را

در جمع شدن بر دیدن حرام یا سخن حرام یا انجام آن می جویند... در خانه

یا باغ یا تفریح گاه یا در نشستی کنار جاده و لب دریا...

مجالسی که فرشتگان نزدیک آن نمی‌شوند و رحمت خداوند آن را در بر نمی‌گیرد...

سپس با دل‌هایی تنگ، و درون‌هایی افسرده از هم جدا می‌شوند... و انجام این منکرات را برای یکدیگر زیبا جلوه می‌دهند، گویا بر انجام کاری مباح یا طاعتی جمع شده‌اند!

گویا کسی نیست که مراقب اعمال آن‌ها باشد و پروردگاری نیست که آنان را مورد محاسبه قرار دهد...

در مجالس ذکر به جستجوییشان برمی‌آیی اما آن‌ها را نمی‌بینی... سپس روز قیامت، همدیگر را انکار می‌کنند و یکدیگر را نفرین خواهند کرد...

ابوالقاسم رحمته الله در روایتی که ترمذی و حاکم تخریج نموده‌اند می‌فرماید: «هر گروهی که بنشینند و نشستشان طولانی شود و سپس از هم جدا شوند، بی‌آنکه خداوند را ذکر کنند و بدون آنکه بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستند، از سوی خداوند شایسته‌ی عقوبت خواهند بود، اگر بخواهد مجازاتشان می‌کند و اگر بخواهد آنان را می‌آمزد».

و بیشتر هنگامی ناراحت می‌شوی که می‌بینی دختران، مسلمان، نوه‌های خدیجه و فاطمه، و خواهران حفصه و عائشه، که خداوند قلب‌هایشان را از شرک، و چشمانشان را از خیانت، و ناموسشان را از گناه، پاک ساخته است... شنوایی و بینایی‌شان سالم است و در ستر و عافیت‌اند و هیچ‌یک در سرزمین‌شان دچار ترس و وحشت نشده‌اند و در مصیبت پدر و فرزند ننشسته‌اند... نه فاجری آنان را هتک حرمت نموده و نه کافری به حریمشان تجاوز کرده...

اما با وجود همه‌ی این نعمت‌ها برخی از این دختران را می‌بینی که در بازار در پی پسرانند، و به دنبال شهوت‌ها روانند... با تلفن، در مجلات... در پی یک دوستی حرام...

با تقلید از زنان کافر - در لباس و ظاهر - به مخالفت با امر پروردگار خود می‌پردازند...

یا شاید تماشای کانال‌های ماهواره‌ای و خواندن مجلات بی‌ارزش، بیشتر از نگاه کردنشان به سوره‌ها و آیات قرآن و حضور در مجالس زنان و دختران صالحه باشد...

بیچاره‌ها گمان می‌کنند خوشبختی در همین کارهایی است که انجام می‌دهند... یا شاید دوستانشان این کارها را در نظر آن‌ها زیبا جلوه می‌دهند... یا گرگی بدکار و جوانی خیانتکار، فریبشان داده... و طولی نمی‌کشد که همه‌ی این گناهان به صورت بدبختی و دلتنگی بر آن‌ها آوار می‌شود...

بنده حتی اگر برخی از خوشی‌ها را انجام دهد و از آن لذت ببرد و از انجام آن شاد گردد، باز پس از مدتی از انجام آن خسته می‌شود و مستی آن از بین می‌رود و آن خوشی تبدیل به عامل دلتنگی و دلزدگی و افسردگی می‌شود...

ابن جوزی در کتاب خود «المنتظم» ذکر می‌کند که مسلمانان به غزای قلعه‌ای از قلعه‌های رومیان رفتند... آن قلعه بسیار مستحکم بود، پس آن را به محاصره درآوردند اما از تسخیر آن ناتوان ماندند...

در اثنای محاصره زنی از زنان روم از بالای دژ به پایین نگاه انداخت و مردی از مسلمانان به نام ابن عبدالرحیم او را دید و دلدادهاش شد، آنگاه برایش پیام فرستاد و گفت: راه رسیدن به تو چیست؟

گفت: نصرانی شوی و نزد من آیی...

او نیز نصرانی شد و به نزد او رفت...

بیچاره گمان می‌برد خوشبختی یعنی زنی که با او ازدواج کند... یا خمری که بنوشد... و فراموش کرد که خوشبختی بزرگ، همراهی با آن

نیکان بود که همراهشان روزه بگیرد و نماز بگذارد و قرآن بخواند و به جهاد بپردازد...

مسلمانان با از دست دادن او بسیار غمگین شدند... سپس با گذشت روزها و پس از آنکه نتوانستند آن دژ را فتح کنند از آنجا رفتند...

پس از مدتی گروهی از آنان از کنار آن دژ گذشتند و یادی از ابن عبدالرحیم کردند و درباره‌اش از همدیگر پرسیدند که در چه حالی است؟ پس او را از زیر دژ صدا زدند... ابن عبدالرحیم از بالای دژ نمایان شد... گفتند: چیزی که می‌خواستی را به دست آوردی... اکنون قرآن و علمی که داشتی کجاست؟ نمازت چه شد؟

گفت: همه‌ی قرآن را فراموش کردم و از آن جز یک آیه به یاد ندارم که: ﴿رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾ [الحجر: ۲-۳]. «چه بسا کسانی که کافر شدند آرزو دارند ای کاش مسلمان بودند (۲) آنان را بگذار تا بخورند و لذت ببرند و آرزوها آنان را سرگرم کند، پس به زودی خواهند دانست».

این است سعادت حقیقی و لذت ابدی که بسیاری از مردم راه آن را گم کرده‌اند...

این است خوشبختی حقیقی که انسان با آن زندگی انسان‌های آسوده خاطر را تجربه خواهد کرد...

ای کسی که خوشبختی را از دست داده‌ای... اگر خوشبختی می‌خواهی راه آن را دانستی...

از فریب ابلیس که تو را برای نگاه کردن به حرام و فرو رفتن در شهوت‌ها وسوسه می‌کند، بر حذر باش...

تو را در آرزوی خوشی و شادی و انس و شادمانی نگاه می‌دارد...

اما چیزی نمی‌گذرد که قیامت می‌رسد و آنچه در قبرهاست بیرون می‌آید و آنچه در سینه‌ها است آشکار می‌شود و گام‌های خلاق در برابر خداوند به تساوی قرار می‌گیرند و هر کس آنچه را انجام داده می‌نگرد...

و بدان که سعادتمندان، اگر تذکر داده شوند، متذکر می‌شوند...

ابراهیم بن ادهم، پدرش از پادشاهان خراسان بود و زندگی‌اش در بی‌خیالی و غفلت می‌گذشت... روزی نصیحت‌گری بر وی فریاد کشید که ای ابراهیم... تو برای خوشگذرانی آفریده نشده‌ای! ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵]. «آیا گمان کرده‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به نزد ما باز گردانده نخواهید شد؟» از پروردگارت بترس و برای قبرت توشه‌ای بگیر!

ابراهیم فوراً توبه کرد و از عابدان شد...

همین‌طور فضیل بن عیاض؛ وی دزد و راهزن بود... شبی در دل تاریکی به داخل خانه‌ای پرید و صدای قاری‌ای را شنید که این سخن خداوند متعال را می‌خواند:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ [الحديد: ۱۶] «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد الله و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش بدان‌ها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند».

فضیل گریست و گفت: آری پروردگارا، هنگام آن رسیده... هنگام آن رسیده... سپس همان وقت به مسجد رفت و توبه کرد و برای دیدار با پروردگار آماده شد...

امام محدث، زادن کندی روزگاری اهل لهو و طرب بود...
 روزی عبدالله بن مسعود از یکی از محله‌های کوفه می‌گذشت... ناگهان
 دید گروهی از جوانان گوشه‌ای نشسته‌اند و خمر می‌نوشند و زادن در میان
 آن‌ها بود که می‌نواخت و می‌خواند و صدای بسیار خوشی داشت...
 هنگامی که عبدالله صدای او را شنید گفت: چه زیبا است این صدا اگر
 برای خواندن کتاب خدا بود...

سپس ردایش را بر سرش کشید و به راهش ادامه داد...
 زادن صدای او را شنید و گفت: این کیست؟
 گفتند: صحابی رسول خدا، عبدالله بن مسعود...
 گفت: چه گفت؟

سخن عبدالله را برایش بازگو کردند...
 پس زادن برخاست و عود را بر زمین زد و شکست، سپس به سرعت
 خود را به او رساند و در برابر عبدالله بن مسعود گریست...
 ابن مسعود او را در بغل گرفت و گریست و گفت: «چگونه ممکن است
 کسی را دوست نداشته باشم که خداوند او را دوست دارد؟» سپس زادن
 ملازمت عبدالله بن مسعود را رها نکرد تا آنکه قرآن را فرا گرفت و امامی از
 ائمه‌ی علم گردید...

قَعْنَبی، امام محدث... در جوانی خمر می‌نوشید و با کم‌سن و سالان
 هم‌نشینی می‌کرد...

روزی دوستانش را دعوت کرد و کنار درب خانه منتظر آنان بود...
 در این حال امام محدث، شعبه بن حجاج از آن‌جا می‌گذشت و مردم به
 سرعت در پی او می‌آمدند...

قَعْنَبی گفت: این کیست؟
 گفتند: شعبه است...

گفت: شعبه دیگر چیست؟!.

گفتند: محدث است...

پس در حالی که ازاری قرمز رنگ پوشیده بود به سوی شعبه آمد و گفت: مرا حدیث بگو... یعنی تو که محدثی برای من نیز حدیثی بگو!.

شعبه گفت: تو اهل حدیث نیستی که برایت حدیث بگویم!.

پس چاقوی خود را در آورد و گفت: یا حدیث بگو یا با چاقو می‌زنمت!.

شعبه به او رو کرد و گفت: منصور از ربیع از ابن مسعود ما را چنین حدیث گفت که رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر حیا نکردی هر کاری می‌خواهی انجام بده!».

همین که قعنبی این حدیث را شنید... بر قلب او که صادق بود نشست و به یاد سال‌هایی افتاد که با پروردگارش در نبرد بود... چاقویش را به گوشه‌ای انداخت و به خانه بازگشت و همه‌ی شرابی را که در خانه داشت بر زمین ریخت...

سپس از مادرش اجازه خواست تا برای طلب علم به مدینه سفر کند... سپس مدت زیادی در ملازمت مالک بن انس نشست تا آنکه از او [حدیث] حفظ نمود و از علمای بزرگ محدث گردید...

سبب هدایت او تنها پندی گذرا بود اما این موعظه بر قلبی زنده نشست...

پس پیوسته و در همه حال در حال ذکر پروردگارت باش و بر هم‌نشینی با صالحان و حضور در دروس علم و دین حریص باش، چرا که ذکر چنان انشراح صدر و لذتی دارد که وصف شدنی نیست...

در برابر پروردگارت اشک بریز و به کوتاهی و گناهت، و به نعمت خداوند بر خودت اعتراف کن...

خداوندا ما از تو زندگی سعادتمندان، و مرگ شهیدان... و محشور شدن
با متقیان... و همراهی با پیامبران را خواهانیم... خداوندا... از تو همه‌ی
خیر و نیکی را خواهانیم...



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ ه‍.ق)

دارنده‌ی مدرک دکترای در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب. عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علمیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو مجلس امنای در هیئت علمیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بوازندی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگوارى همچون دکتر عبدالکریم اللاح، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عربی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند. حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا

می‌باشد.



Arefe.Fa@gmail.com



facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe



@ArefeFa
@MohamadAlarefe



youtube.com/user/Arefefa